علل هراس غرب از اسلام

کرامت خان - ترجمه: بهمن احمدی

با پدیدار شدن بارقه امیدی از آغاز دوره تجدید حیات ادبی و فرهنگی اسلام، امید و نشاط غرب برای سلطه بر جهان حال افول است. نگرش به واقعیتهای موجود مؤید آن است که شکوفایی بنای اصالت اسلامی، عمده ترین مانع سیاستهای غرب است. از این رو، کسانی که نظریه به اصطلاح بازگشت خشونت مذهبی را باور دارند، از این نظریه به عنوان عامل تزلزل در قلمرو غرب یاد می کنند. در نگاه اولیه به غرب، به نظر می رسد که مسیحیان با ادعای بی دینی، هیچ منفذی برای دخالت دین و سیاست در زندگی خود باقی نمی گذارند، اما در نگرش به عوامل و تحولات توسعه بعد از جنگ دوم، به طور روشن، بر وجود زنده سوزیهای گسترده تاکید می شود.

طی جنگ سرد، آمریکا هجوم غرب برای کنترل مذهبی ملتهای مسلمان را با استفاده از اهرم دیدگاههای عامه مسلمانان برای مبارزه با کمونیسم، با وجود عدم هماهنگی اسلام با نظام سیاسی اجتماعی غرب، رهبری نمود. ولی اکنون غرب طریقی را با خطر کمتر، پیشرفت بیشتر و شیطنت وسیعتری از زمان حذف کمونیسم به عهده گرفته است. بنابراین، پس از چیره شدن شیطان بزرگ بر سرچشمه خطر کوچک، اسلام به تهدید بزرگتر تبدیل شد. با توجه به این روند، ظهور موج اخیر هراس غرب از به اصطلاح تهدید اسلامی، بیشتر خیال بافی به نظر می رسد تا حقیقت. این امر نیز قابل فهم است که تا زمانی که این دیو ترس به عنوان ضرورتی برای تنظیم روابط بعد از جنگ سرد مطرح باشد، برخی طبقات اجتماعی غرب در اعتقادات خود، به صورت راسخ، اسلام را به عنوان تهدیدی واقعی برای تمدن غرب به حساب خواهند آورد.

این که چرا اسلام به عنوان تهدید مطرح شده است، سؤالی است که نیاز به تحلیل جدید دارد و باید مشخص نمود که آیا این نظر یک روحانی مسیحی است که از اسلام بیمناک است یا نظر یک حکومت سیاسی که تحت تاثیر این هذیان قرار گرفته است.

اما قبل از پرداختن به موضع کشیش مسیحی، باید تاکید نمود که طی قرون متمادی مسیحیت دستخوش تحولات زیادی قرار گرفته و به نظر می رسد هنوز هم آبستن تغییرات بیشتری است. از این رو، ممکن است کشیشان مدرن، اعتقادات و اعمال کشیشان قرون وسطایی را مورد سؤال قرار دهند. این نگرش تا جایی ادامه می یابد که حتی کشیشان جدید، از دیدگاههای شخص مسیح نیز منحرف شده، روابط عاطفی آنان با مسیح، گرایشی صوفیانه به مسیحت می دهد.

اختلاف اساسی الهی بین اسلام و مسیحیت ناشی از فهم علمی این حقیقت است که هر دین جدید موجودیت خود را مدیون نفی دین قبلی می داند. به عنوان مثال، مسلمانان از اسلام به عنوان تنها دین منطقی دفاع می کنند و معتقدند کتابهای اعلام شده توسط ادیان توحیدی دیگر، نظیر یهود و مسیحیت، به طور گسترده توسط مسؤولین آنها مورد تحول و تحریف قرار گرفته است، در حالی که پروردگار توانا کتاب اسلام "قرآن مقدس" را در مقابل چنین دستکاریهای تضمین کرده است. در نتیجه، نماینده ادیان سؤال می کند که چرا و چگونه یک خدای یکسان تنها از یک کتاب خود، یعنی قرآن حراست نموده، اجازه می دهد که کتابهای دیگرش، یعنی تورات و انجیل، مورد دستکاری قرار گیرد. واضح است که این تناقض در دیدگاه دال بر تبعیض نیست، بلکه از نظر دسترسی و عدم دسترسی به اسناد به آن نگریسته می شود.

بنابر این، مسیحیت پس از گرفتن رنگ و بوی غربی و کم رنگ شدن نگرش ادراکی آن، به طور کلی از نظر اسلام رد شده است، اما این بدان معنا نیست که از نظر اسلام، مسیحیت به طور کامل، از دین توحیدی خارج شده است.

هیچ کس نمی تواند این موضوع را نادیده بگیرد که این اختلاف بی اهمیت در دیدگاه میان دو مذهب، باعث ایجاد چنین شکاف عظیمی در زمینه تاریخی شده است. علی رغم برخی شگفتیها در پدیده اسلامی، اسلام کمترین مخالفت را با ادیان دیگر داشته، کمترین دخالت را در مفهوم اصولگرایی دارد. به عنوان مثال، اسلام علی رغم رد حقانیت ادیان غیر الهی نظیر بودائیسم و هندوئیسم، به ندرت در این اندیشه بوده تا تهدیدی علیه آنها باشد.

بنابر این به نظر می رسد مصونیت مذهب اسلام در قبال دستکاریهای مذهبی، به عنوان مهمترین عامل مشخص کننده اسلام از سایر مذاهب باشد و این موضوع، باعث تزلزل سیاسیون در نگرش به اسلام شده است.

هراس غرب از اسلام، ناشی از ریشه های مذهبی اسلام نیست، بلکه بیشتر ریشه های سیاسی اسلام است که غرب را به هراس افکنده است. از نظر تاریخی، اسلام از زمان ظهور تاکنون، با دشواریهای زیادی مواجه شده است; چرا که وقتی حکومتهای اسلامی از طریق اغراض سیاسی مورد آزار قرار گرفته اند، راه خود را به سوی حکومت مستبدانه تغییر داده و بیرحمانه همه مسائل و مخالفتهای موجود را، حتی در صورت هم عقیده بودن با خود، از میدان بدر کرده است. اثرات نامطلوب به اصطلاح قرون وسطایی این گونه تجربیات همچنان باقی است.

از نظر تاریخی، اسلام زمینه های رشد علوم و فلسفه را نیز تجربه کرده است، موضوعی که بعدها در جهان متمدن رشد یافته امروزی رواج یافت. اما متاسفانه رشد حکومتهای بسیار متعصب اسلامی، نظیر متوکل خلیفه عباسی (851-847) و سرکوب تمامی گروههای با نفوذ، دیگر توسط وی، موجب گرایش طبیعت اسلام به تعصب گردید و دیدگاه آن را محدود و کم وسعت نمود. به هر حال، علی رغم دلایل نامشهودی که اسلام را به فراموشی سوق می دهد، نمی توان انکار کرد که آن چه امروزه ادبیات اسلام در بردارد، منبع مهمی برای مرعوب ساختن کسانی است که با اسلام خصومت دارند.

به عنوان مثال، واژه جهاد که از اصول اساسی اسلام است، باعث وحشت غرب در طرح ریزی سیاست خارجی خود با جهان اسلام شده است. مسلمانان تندرو معتقدند که غیر مسلمانان، دشمن خدا و از این رو، دشمن مسلمین می باشند، موظف به اجرای نظریه تعلق زمین به صالحین هستند. این دیدگاه موجب وحشت شدید غرب شده است. از طرفی، تبلیغات گروههای موجود به اصطلاح اصولگرا، نظیر اخوان المسلمین، حماس و حزب الله که حمله به تمامی افراد بی ایمان را جزء جدانشدنی حقوق خود می دانند و علیه تمامی افراد فاسدالعقیده و مخالفین مصالح مسلمین در تمام جهان مبارزه می کنند، نیز باعث افزایش نگرانی غرب شده است و اسلام را به عنوان تهدیدی برای منافع و امنیت خود می داند.

مسلمانان اصولگرا همیشه بر قهرمانان خود مباهات می کنند. به عنوان مثال، مسلمین از فردی که یکبار با غرور وارد قصر عظیم خسرو پرویز، پادشاه ایران شده و سفرای دیگر اعزامی به 6 مملکت جهان یاد می کنند. این سفرا با کوبیدن مشتهای گره کرده خود بر اشیاء با ارزش قصر، از حکمرانان ممالک می خواستند یا اسلام را بپذیرند یا به مسلمانان مالیات بپردازند و یا آماده جنگ باشند. این موضوع باعث وحشت غرب شده و به این موضوع باور دارند که مسلمانان به محض به دست آوردن فرصت مناسب، از تکرار این گونه عملکردها ابایی نخواهند داشت.

همچنین با نگرش به سوابق اسلامی، مسلمانان در زمان جنگهای قرون وسطی، هیچ گونه ابایی از خرید و فروش زنان کافری که به اسارت درمی آمدند، نداشتند; چرا که تعدد زوجات امری مشروع و مورد علاقه و عملکرد تمامی مسلمانان در جامعه جنگجوی آن زمان بود. بنابراین، غربیهای مرعوب معتقدند که اسلام درصدد تجدید شکوه گذشته خویش است و اگر مسلمانان فرصت یابند، با احیای مجدد کلیه احکام اسلامی، حتی کوچکترین نیات اولیه خود را محقق خواهند نمود. در حقیقت، بیشترین وحشت غرب از دستورات اسلام برای تحمیل احکام خود بر دیگران ناشی شده است. احیای مجدد اسلام، یادآور خاطرات و رسوبات فکری قرون وسطایی اسلام بر جهان، استقرار تمدن بزرگ و مغلوب ساختن حکومتهای دیگر است. بنابر این، غرب بار دیگر از این که می بیند مسلمانان برای انجام برخی فعالیتهای غیر انسانی، از اجداد خود الهام می گیرند، آشفته است; زیرا این روشی برای توجیه عملکرد گذشتگان، به عنوان یک راه مشترک میان مسلمانان اصولگرا، بوده است، عمدتا به این دلیل که مسلمانان گمان می کنند رفتار گذشتگان باید مجددا و کورکورانه مورد متابعت قرار گیرد.

مدح گذشته اسلام توسط مسلمانان، نه تنها باعث وحشت غرب، بلکه به طور کلی موجب عدم پویایی جامعه اسلامی شده است. این قیاس زمانی مشخصتر می شود که مسلمانان تنها به گذشته خویش مباهات کنند. تا زمانی که این دیدگاه مسلمانان مانعی برای پیشرفت آنان باشد، فرصتی به دست به اصطلاح غرب زیرک می دهد تا از نظر اقتصادی، منابع مناطق مورد هدف را استثمار یا از آن به عنوان وسیله ای برای تهییج احساسات ترس از اسلام در غرب، استفاده نماید.

از نظر تاریخی، امپریالیسم غرب با مطیع ساختن اغلب قلمرو جهان سوم امروزی، این گونه وانمود می کند که مسائل اجتماعی جهان به طور طبیعی به وسیله فرهنگ غرب ارتقا خواهد یافت. شگفتی اینجاست که جریان عمل در اغلب موارد این گونه نیست; چرا که اهداف اقتصادی برای امپریالیستها به مراتب بیشتر از ارتقای اجتماعی جامعه جهانی اهمیت دارد و تنها عوام وابسته و توده فقیر می تواند استمرار قدرت آنها را توجیه نماید. بنابراین، غرب سیاست حفظ وضع موجود را برای اجرای دیدگاه قابل تاسف اجتماعی خود در جوامع مختلف در نظر می گیرد. علاوه بر این، گفته می شود که امپریالیستها در اغلب موارد راههای اصلی و ممکن برای رشد علوم غیر دینی جوامع را مسدود می کنند. اگر چه علمی کردن مسائل جوامع توسط امپریالیستها، حقیقتی انکارناپذیر به نظر می رسد، ولی سناریوی کنونی جهان اسلام خلاف آن را ثابت می کند.

علی رغم به پایان رسیدن الگوی سابق امپریالیسم، عملکردها به همان روال باقی مانده است. این روش، با قطع ارتباط دین با سیاست و غارت منابع اقتصادی به وسیله استثمار داراییها، اشاعه بی سوادی و استفاده از ساده لوحی مسلمانان صورت می گیرد. هم اکنون آمریکا به عنوان به اصطلاح ابر قدرت و ضامن امنیت جهان، روش مشابهی در سیاست امپریالیستی خود در قبال جهان اسلام برای حفظ منافع حیاتی خویش به کار گرفته است و این گونه وانمود می کند که این سیاست عکس العمل سیاسی غرب در نگرش به جهان می باشد.

در نگرش به سیاست آمریکا در قبال جهان اسلام، می توان نتیجه گیری نمود که یا آمریکا حقیقتا از اصولگرایی اسلامی بیمناک است و یا این که اصولگرایی اسلامی به عنوان تهدیدی برای امنیت غرب به حساب می آید. در هر دو صورت، این خود آمریکا است که باعث اوج گرفتن موج اصولگرایی شده است.

اما چرا عملکرد غرب این گونه است؟ واضح است که غرب انتخابی میان بد و بدتر پیش روی دارد. آمریکا نه می تواند از منابع سیاسی و اقتصادی خویش بگذرد و نه می تواند اجازه رشد اصولگرایی را بدهد. اما مهم این است که علی رغم در نظر گرفتن منافع خویش، اصولگرایی به صورت پیوسته و آرام در حال رشد می باشد. بنابراین، سیاست آمریکا در قبال اسلام، به طور وسیع، غیر منطقی به نظر می رسد.

به عنوان مثال، به نظر می رسد آمریکا مجدانه در حال ممانعت از رشد اصولگرایی در برخی کشورها، نظیر مصر، فلسطین، ترکیه و ایران و در عین حال، درصدد پشتیبانی اسلامگرایی در برخی کشورهای دیگر، نظیر پاکستان، عربستان سعودی و افغانستان می باشد. همچنین در خصوص اجرای دموکراسی در بعضی کشورها، نظیر ایران و لیبی، فریاد می زند و از طرف دیگر، حکومتهای قرون وسطایی، نظیر سلطنت دیکتاتوری در عربستان سعودی، کویت و سایر سلطان نشینها را مورد حمایت قرار می دهد.

واضح است که دوگانگی سیاست غرب در خصوص اسلام، باعث پرورش اصولگرایی شده است. تعدادی از نظریه پردازان معتقدند که اصولگرایی موجب تامین منافع هر دو سو، یعنی غرب و حکمرانان سیاسی اسلامی شده است; زیرا با استفاده از مذهب، رهبران سیاسی صف آرایی علیه دشمن را براحتی مهیا ساخته، کار به مراتب سودمندتر خواهد بود. نخبگان غربی نیز عادت کرده اند نقش عداوت را برای تاثیر مستمر بر عملکردهای مختلف علم نمایند. بنابراین، تصور امکان دخالت غرب در طرح ریزی نقش تهدید اسلامی، منتفی نمی باشد، حتی اگر غرب حقیقتا از این تهدید ترسیده باشد. فقدان نگرش حقیقی بر موضوع، همچنان مشهود است. بنابر این، نظرات مختلف در خصوص اسلام به صورت پیچیده ای درآمده، اغلب صاحبنظران در پی طرح مسائل کلی اجتماعی و اهداف خود می باشند. شکست نظریه پان عربیسم جمال عبد الناصر یا پان اسلامیسم شاه فیصل در این زمینه قابل تامل است.

در نگرش اولیه، عناصر مثبت فراوانی در اسلام وجود دارند، ولی در موارد مختلف، بر موضوعات غیر قابل تلفیق و تفرقه انگیز اصرار بیشتری می شود. دسته بندیهای مختلف، نظیر وهابی، دیوبندی، بریلوی و اسماعیلی، دیدگاههای مخصوص به خود دارند، گروههایی که با یک جرقه می توانند عملکرد خود را به صورت قارچ گونه از جنبه مذهبی به سیاسی تبدیل کنند.

از دیدگاه نظری، نقش عقاید اسلامی به وسیله نظریه پردازان افراطی پایمال شده است. کسانی که به هنگام تضاد نظر خود با دیگران، به ندرت به تفکر آزاد، حتی در مواردی که مربوط به امور غیر دینی شود، اجازه ظهور می دهند و به هنگام تضاد نگرشها، مسائل ریشه ای اکثریت متفکر جبهه مخالف در خصوص اسلام را مورد تهدید قرار می دهند. بدیهی است که به علت ترس از عواقب نظرات اصلاحی و دیدگاههای اصولی دیگران بر خود، نظریه پردازان مذهبی کنونی از زندگی فیلسوفان اسلامی نظیر ابن سینا، فارابی، رازی، کندی و خوارزمی درس نگرفته اند. تفکر اسلامی به علت این گونه ضعفها، در مرداب تعصبات عقیدتی و عملی و تفاوت ژرف میان عقاید و عملکردها، فرو رفته است.

بنابر این، تعجبی ندارد اگر عقاید گروه مذهبی افغان هیچ گونه تطابقی با عملکرد آنها نداشته باشد و عدم ظرفیت سیاسی و ناسازگاری سیاسی آنان، مؤید آمادگی آنان برای جنگ باشد، ویژگیهای که معمولا در موارد ضعف نمایان می شوند. در صورتی که مذهبیون به اصطلاح خالص و سردمداران اصولگرای افغان نتوانند کشور خود را به آرامش برسانند، چگونه می توانند اقتصاد به قدر کافی قدرتمندی برای مبارزه با قدرتهای بزرگ اقتصادی و فرهنگی بسازند. بنابر این، تا زمانی که اصولگرایان افغان مقتدرترین و با اعتبارترین گروه اصولگرا باشند، در آینده نیز اصولگرایان دیگر با شاخصهای موجود در اصولگرایان افغان، ارزیابی خواهد شد.

با نگاه به این مسیر، دورنمای موفقیت سیاسی سیاستمداران اصولگرا غم انگیز به نظر می رسد، اگر چه اتکای آنان برای ایجاد مزاحمت در یک نقطه مشخص، باور نکردنی به نظر می رسد. از این ر و، با توجه به حقایق موجود در این منبع تهدید، نظریه پردازان غربی نظیر ساموئل هانتینگتون عمدتا آن را به «برخورد تمدنها» تعبیر کرده اند.

به طور کلی، هراس غرب از نگرش به اسلام در برخورد تمدنها، در آینده بی اساس می باشد; زیرا به نظر می رسد قرن جدید به سوی تجربه کردن برخورد اقتصادها، جدای از دید مذهبی، به پیش می رود، قدرتهای اقتصادی که می توانند در هر گوشه از جهان از جمله جهان اسلام، چین، آلمان یا ژاپن رشد نمایند. غرب می باید به هراس خویش از اسلام پایان دهد.

پی نوشت:

1) کارشناس دفتر تحقیقات اسلامی